

# راز مرگ و زندگی



**راز مرگ:** دیر یا زود هر انسانی با مرگ مواجه می شود. برای همه مرگ راز بزرگی است.

اما به راستی چرا باید "زندگی" متوقف شود؟

آیا مردن یک پدیده صرفاً "بد" است؟

**مرگ و زندگی:** معمولاً فکر می کنیم مرگ برخلاف زندگی است، اما هر جا زندگی باشد، آنجا مرگ نیز

حاضر است. حقیقتاً این دو همه جا باهم هستند!

**یک قانون برای همه:** هرچه زنده است روزی می میرد: متولد می شود، رشد می کند، پیر می شود و

بعد می میرد. البته میزان عمر نزد جانداران متفاوت است: یک پروانه برای چند روز یا حداکثر چند ماه

زنده است، اما درختی مثل بلوط تا دو هزار سال عمر می کند.

**جسمی که خاموش می شود:** دیگر در او نفس نیست، سرد و بی حرکت است، نه احساس و

نه اندیشه ای. آری حیات جسم را ترک گفته و اکنون چنین جسمی رو به فساد می نهد و در دل خاک،

خاک می شود.

**یک ترس طبیعی:** ... اگر مرگ یک اتفاق طبیعی است و بخشی از زندگی یک جاندار است، پس چرا از

مرگ می ترسیم؟

**شاید به خاطر:** ترس از نبودن!

هریک از ما خودش را ((تک، مهم و غیر قابل جایگزینی)) می داند. تصور اینکه روزی مثل غباری از میان

می رویم در حقیقت برای ما قابل قبول نیست.

شاید به خاطر: ترس از جدایی!

ما با کسانی زندگی می‌کنیم که به آنها پی‌نهایت علاقمندیم. کافی است مدتی از ایشان جدا شویم، آنوقت دچار دلتنگی شدیدی می‌گردیم. تصور اینکه از ایشان برای همیشه جدا شویم قابل تحمل نیست.

شاید به خاطر: ترس از بیماری و نهایتاً ترس از آنچه پس از مرگ ممکن است رخ دهد!

درد و رنج حاصل از بیماری، پدیده‌ایست که در خلال حیات شاهد آن هستیم چه برای دیگران چه در مورد خودمان و وقتی به مرحله آخر پرسد فکر اینکه آنسوی مرگ چه در انتظار ما است، خود درد کمی نیست!

وقتی عزیزانی از دست می‌رود، آدمی دچار شوک می‌شود و حتی دچار خشم و یأس. البته هر کس عکس‌العمل خاص خودش را دارد... از آن لحظه‌ها آغاز می‌شود.

مرگ دیگری، عموماً تکان دهنده است: از یک سو یک زندگی پایان می‌یابد و از سوی دیگر زندگی اطرافیان آن مرحوم، زیرو رو می‌شود. هرچه پیشتر شخص از دست رفته به ما نزدیک باشد، مرگ وی بنظرمان یک ظلم، یک واقعه غیرمنتظره می‌رسد و در ما به شدت طغیان می‌آفریند: طوفانی از اشک و خشم و فریاد و سکوت... شخص عزادار احساس می‌کند که بخشی از وجودش را از دست داده است. اما با گذشت زمان، مصیبت وارده تسکین می‌یابد و صندوقچه خاطراتش مبدل به گنج زندگیش می‌گردد. پس بیایید قبل از اینکه از دستشان بدهیم، دوستشان داشته باشیم...

پس از مرگ...

اعتقاد به اینکه مرگ آخر راه باشد و یا اینکه بعد از آن شروع دیگریست... برای هر ملتی یکی نیست. بعضی معتقدند که بعد از مرگ چیزی نیست و با مرگ همه چیز پایان می‌یابد. بعضی مثل بودایی‌ها و هندوها اعتقاد دارند که همه جانداران یک طبیعت الهی دارند. بعد از هر پاری که می‌میرند در جسم و شکل دیگری دوباره به جهان می‌آیند و آنقدر این اتفاق می‌افتد که آن روح به تطهیر کامل پرسد و وارد ابدیت شود.

یهودیان و مسیحیان و مسلمانان اعتقاد به حیات پس از مرگ دارند. زیرا برای هر سه ایشان خدا تنها سرچشمه حیات است.

مامسیحیان به رستاخیز بدن‌ها ایمان داریم. این اعتقاد بنا بر رستاخیز مسیح مصلوب شده است که بررسولانش ظاهر شد و با آنان به غذا نشست. بنابراین رستاخیز یا برخاستن از مرگ برای ما به معنی پیدار شدن از خواب است. مرگ پایان همه چیز نیست بلکه آغاز یک "زندگی کامل" در خداست دوستان این حقیقت دارد که هرچه آدم مسن تر می‌شود پیشتر متوجه می‌شود که زندگی چقدر کوتاه است؛ و

بنابراین چقدر لحظات گرانبهایند. وقتی آدم می فهمد که حیاتش محدود است ، همین حقیقت می تواند او را کمک به انجام انتخابات درست در زندگی کند. سعی کنید از خودتان پرسید: واقعاً چقدر میل به زندگی دارم ؟

در صورتی که جواب مثبت باشد : پس چه چیز می تواند پراستی به زندگی ام مفهوم بخشد؟ برای یک شخص ایماندار تنها خدا می تواند به زندگی انسان مفهوم بخشد. حیات انسان برای رشد او در هوش ادراک است برای اینکه بتواند بیشتر محبت کند و دوست پدارد... پراستی این نوع نگرش راه زیبایی برای ادامه دادن است .

و اما برای ما ایمانداران آنچه موباهات و نجات ماست اطمینان به خداست ؛ و با همین اطمینان است که حیات فعلی را ترک و از درِ مرگ گذشته وارد ابدیت می شویم.